



تبیین حق ولایت و فلسفه امامت؛ بنمایه‌های اصلی اندیشه سیاسی شیعه

سیره ائمه شیعه در حوزه سیاست دو مشخصه برجسته دارد که همواره در تمام دوره‌ها بر آنها تاکید شده است، که همانا تصریح بر حق ولایت آل علی و تبیین فلسفه امامت است.

سیره ائمه شیعه در حوزه سیاست دو مشخصه برجسته دارد که همواره در تمام دوره‌ها بر آنها تاکید شده است، که همانا تصریح بر حق ولایت آل علی و تبیین فلسفه امامت است.

به گزارش خبرنگار مهر، متن پیش رو یادداشتی است از محمدرضا مرادی طاری، دانشجوی دکترای اندیشه سیاسی دانشگاه تهران که از نظر می‌گذرد؛

در طی تاریخ بالابلند تشیع همواره سنت ائمه محل رجوع بوده است. قول و فعل ائمه در کنار قول و فعل حضرت رسول مرجع هنجارآفرینی محسوب می‌شده که سنت نامیده می‌شود. سنت برای شیعیان حجیت آور بوده و در بسیاری از مسائل فصل الخطاب و راهنمای عمل و نظر بوده است. مسلماً بخش عظم سنت تشیع را هنجارهای سیاسی‌اش شکل می‌دهد که در قول و فعل ائمه (در کنار سنت نبوی) متجلی شده است. این سنت هنجاری سیاسی در تاریخ امامیه گفتمان تشیع را شکل داده است.

حال در این مختصر می‌خواهیم نگاهی داشته باشیم به سنت سیاسی امامیه و رفتار ائمه را در موقعیت‌های مختلف بازگویی کنیم. از نظر ما دو نکته در کانون رفتار سیاسی ائمه، علی‌رغم تفاوت ظاهری روش‌ها، قرار دارد: حق ولایت و فلسفه امامت. در برهه‌های مختلف همیشه امامان شیعه با هر ابزار و امکانی که در دسترس بوده بر حق ولایت تاکید کرده و در کسب آن به انحای مختلف کوشیده‌اند. در مقابل به تبیین فلسفه امامت پرداخته و تلاش می‌کردند تا دل و جان مردمان را به این موضوع خنجر جلب کنند. کشاکش این دو نکته کانونی در تاریخ سیره سیاسی ائمه را شکل داده که در ادامه به آن می‌پردازیم.

سیاست علوی

در نخستین مرحله‌ای که حضرت علی(ع) با موضوع سیاست و امر حکومت (to govern)، بالمعنی الاخص، رویاروی می‌شود، موضوع جانشینی پیامبر(ص) است. با این که حضرت پیامبر در غییر خم مسأله جانشینی را با صراحت طرح کرده بودند ولی بعداً توطئه سکوت آن حادثه را در پرتوی خاطره جعلی امامت ابوبکر در نماز جماعت، به جای پیامبر در آخرین ساعات حیاتشان، قرار داد و آن را مدعایی برای حقانیت ابوبکر در جانشینی طرح کرد. از نظر اقدام عملی نیز در حالی که خاندان پیامبر مشغول امر بسیار مهم تدفین پیکر مطهر حضرت بودند، جدال سقیفه آغاز شد و ادعانامه‌های انصار و قریش، با مثلث ابوبکر عمر ابوعبیده، قرائت شد تا در نهایت با مکر و خشونت عمر، ابوبکر خلیفه شود.

نکته جالب سقیفه آنجا است که اگر منطق دعاوی طرفین را رعایت کنیم کسی جز علی شایسته امامت نیست. چرا که انصار بر سابقه در اسلام و فداکاری در راه پیامبر اصرار دارند و قریش در قرابت خونی با او که در هر دو این معیارها افضل کسی جز علی ابن ابی طالب نیست.

به روایت ابومخنف در تاریخ طبری انصار برای اثبات مدعی، در ذی حق بودن به خلافت، گفته‌اند: «ای گروه انصار، آن فضیلت و سابقه که شما در اسلام دارید [لکم سابقه فی الدین و فضیلة] هیچیک از قبایل عرب ندارد. محمد(ص) ده و چند سال در میان قوم خویش بود و آنها را به عبادت رحمان و خلع بتان می‌خواند و جز اندکی از مردان قوم بدو ایمان نیاوردند، که قدرت دفاع از پیمبر و حمایت از دین وی نداشتند و نمی‌توانستند ستم از خویش برانند تا خدا که می‌خواست شما را فضیلت دهد و کرامت بخشد [ساق إلیکم الکرامه و خصکم بالنعمه] و نعمت ارزانی دارد، ایمان خویش و پیمبر خویش را روزی شما کرد و دفاع از پیمبر و یاران وی و پیکار با دشمنانش را به عهده شما نهاد که با دشمنان وی از خودی و بیگانه به سختی در افتادید تا عربان، خواه ناخواه به فرمان خدای گردن نهادند و اطاعت آوردند و خدای به کمک شما این سرزمین را مطیع پیمبر خویش کرد [اثخن... لرسوله بکم الارض] و عربان در سایه شمشیر شما بدو گرویدند و از شما خشنود و خوشدل بود که خدا او را ببرد، این کار را بپذیرید و به دیگران مگذارید که از شما است و از دیگران نیست.»

در مقابل، استدلال قریش بعد از تایید ضمنی کمک‌های انصار در راه بسط و گسترش اسلام، از زبان ابوبکر، چنین بوده است: «... اینان دوستان و خویشان پیمبر بوده‌اند و پس از او بیش از همه کس به این کار [خلافت] حق دارند و هر که با آنها مجادله کند ستمگر است و شما، ای گروه انصار، چنانکه کس منکر فضیلت شما در دین و سابقه درخشانان در اسلام نیست که خدا شما

را انصار دین و پیمبر خویش کرد که مهاجرت پیمبر سوی شما بود و بیشتر زنانش و یارانش از شما بودند و پس از مهاجران قدیم هیچکس به نزد ما همانند شما نیست. ما امیران می‌شویم و شما وزیران می‌شوید که با شما مشورت کنیم و بی رأی شما کاری را به سر نبرم.»

لذا حتی اگر انصار و قریش خود همین استدلال‌ها را نیز قبول داشتند کسی جز علی را بر حکومت نمی‌گماشتند. اما به هر حال ابوبکر خلیفه شده است و واکنش امام علی سیاست علویان را تعیین خواهد کرد. منابع دربارهٔ سیاست علی در این دوران متفق القول نیستند، ولی آن چه که از فحوای آنها بر می‌آید این است که حضرت اولاً با تمام وجود به این غصب آشکار حق حکومت معترض است و دیگر آن که صلاح نمی‌داند برای کسب این حق دست به شمشیر ببرد. احتمالاً ملاحظات مهمتری از جمله مسألهٔ ارتداد قبایل و جنگهای رده، که تداوم حیات اسلام رابه مخاطره افکنده بود، مدّ نظر آن امام همام بوده است.

در این میان نقش حضرت فاطمه(س) بسی حائز اهمیت است که بی پروا از حق ولایت علی سخن می‌گوید. کشاکش فاطمه(س) و ابوبکر چنان سهمگین است که ابوبکر در لحظات مرگ حسرتِ جسارتهایش را می‌کشد و بر تاسف عمیق خود از غصب حکومت اعتراف می‌کند؛ ابوبکر می‌گوید: «آن سه کار که دوست دارم نکرده بودم: ای کاش خانه فاطمه را اگر هم به قصد جنگ بسته بودند نگشوده بودم. ای کاش فجاه سلمی را زنده در آتش نسوزانیده بودم، یا کشته بودم یا آزاد کرده بودم. ای کاش به روز سقیفه بنی ساعده کار خلافت را به گردن یکی از دو مرد، یعنی عمر و ابو عبیده انداخته بودم که یکی شان امیر شده بود و من وزیر شده بودم.»

ولی ابوبکر پشیمان، باز هم حق را از ذی حق باز می‌دارد و کار را به عمر واگذار می‌کند. ولی با این حال منش سیاسی علی تغییری نمی‌کند و برای مصالح امت حتی در لحظات بحرانی (مثل مورد قادسیه) به ارائهٔ مشاوره به عمر نیز می‌پردازد. با ترور عمر دوباره بحث جانشینی و حق حکومت مطرح می‌شود که این بار نیز توطئهٔ قریشی-اموی در شورای شش نفره حق را از افضل مردمان باز می‌دارد. این بار حضرت با بیانی رسا و خشمگین دروغ و ریاکاری توطئه‌گران را بازگو می‌کند: «آنگاه عبد الرحمن [بن عوف] بر منبر به جای پیمبر صلی الله علیه و سلم نشست و عثمان را بر پله دوم نشانید و مردم همچنان با وی بیعت می‌کردند. گوید: علی پس آمد و عبد الرحمن این آیه را خواند: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْتَكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فُسْؤُوتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا» (۴۸:۱۰) یعنی: هر که نقض بیعت کند به ضرر خویش می‌کند و هر کس به پیمانی که با خدا بسته وفا کند پاداشی بزرگ به او خواهد داد. علی(ع) بازگشت و مردم را می‌شکافت تا بیعت کرد و می‌گفت: «خدعه و چه خدعه‌ای [خدعه و ای خدعه]».

با این حال حضرت برای حفظ مصالح مسلمین و پایداری اسلام به سکوت خود ادامه داد و حتی در قضیهٔ حمله بر خانهٔ عثمان، حسنین را مامور محافظت از او کرد. با مرگ عثمان مردم سراسیمه، پیر و جوان، به سوی حضرت دویدند و او که حکومت برای‌اش از آب بینی بُزی بی‌ارزستر بود، باز هم برای مصالح مسلمین، پذیرش این مهم را عهده دار شد.

ولی علی(ع) که در واکنش به حق غصب شده‌اش ۲۵ سال سکوت کرده بود، برای همان حکومتی که از آب بینی بُزی بی‌ارزستر بود، سه جنگ خونین (جمل، صفین، و نهروان) کرد. چرا که اکنون مسأله حفظ حقوق امتی بود که او را بر این منصب برگزیده بود و حضرت نمی‌توانست بر سر مصالح مسلمین و حق الناس مصالحه کند.

سیاست حسنی

با شهادت امام علی(ع)، عصر خلفای راشدین به پایان رسید و امر ولایت به امام حسن بن علی واگذار شد. اما حضرت در برابر معاویه، فرماندار سرکش شام، بی‌یار و یاور مانده بود و از ابزارهای لازم برای تداوم حکومتش برخوردار نبود. حکایت امام حسن و عدم تعهد همراهانش چنان مبرهن بود که حتی شش قرن بعد امام فخر رازی سنی در کتاب خودش، السنی (یا جامع العلوم)، مشکل حسن(ع) را عدم حمیت (بخوانید بی‌غیرتی) یارانش می‌داند.

به نقل از ابن سعد در کتاب طبقات الکبری، حضرت وقتی واگرایی نیروها و عدم همراهی آنان را دید چارهٔ کار را در رها کردن افسار حکومت یافت چرا که ادامهٔ کار به خونریزی‌های بی‌رویهٔ منتهی می‌شد که خیر مسلمین در آن نبود. بنابراین، حضرت سیاست صلح را بر سیاست جنگ ارجح دانست. البته حضرت در همان لحظات نیز با تیر کلام دست از رسوا کردن غاصب (تاکید بر حق ولایت ائمه) و بیان فلسفهٔ امامت نکشید و جان کلام تشیع را با مردم در میان گذاشت. صحنهٔ تقابل امام حسن با معاویه و عمروعاص مبین این معناست: «... و چنان بود که وقتی در کوفه فراهم شدند عمرو بن عاص با معاویه سخن کرد که به حسن بگوید به پا خیزد و با مردم سخن کند، اما معاویه این را خوش نداشت و گفت: «از این که وی را به سخن وادارم چه منظور داری؟» عمرو بن عاص گفت: «می‌خواهم سخن ندانی او بر کسان عیان شود» و همچنان با معاویه سخن کرد تا پذیرفت. یک روز معاویه برون آمد و با کسان سخن کرد آنگاه بگفت تا یکی بانگ زد و حسن بن علی را بخواند و معاویه گفت:

«ای حسن بر خیز و با کسان سخن کن» پس حسن شهادت بگفت و بی تأمل سخن آغاز کرد و گفت: «اما بعد، ای مردم، خدا به وسیله اول ما شما را هدایت کرد و به وسیله آخرمان خونهایتان را محفوظ داشت. این کار مدتی دارد و دنیا به نوبت است، خدای تعالی به پیمبر خود صلی الله علیه و سلم گفته: چه می‌دانم شاید آزمایش شماست و بهره‌وری محدود» و چون این بگفت، معاویه گفت: «بنشین» و پیوسته از عمرو آزرده بود و می‌گفت: «این به صواب دید تو بود».

سیاست حسینی

با پایان عصر مدارا و صلح، روزگار ضرورت مبارزه و نبرد فرا می‌رسد و حضرت امام حسین(ع) که امر ولایت را بر عهده گرفته این ضرورت زمانه را تشخیص می‌دهد و سیاست خود را بر آن مبنا تنظیم می‌کند. اگر مقتضیات زمان و مکان سیاست صلح را برای امام حسن ایجاب می‌کرد اکنون شرایط به صورتی بود که جز با جنگ و حتی ریخته شدن خون پاک خاندان پیامبر مصالح مسلمین و امکان بقا و پایداری اسلام تامین نمی‌شد. لذا حضرت بی‌هیچ تردیدی صورت ظاهر دیانت را در مناسک حج رها می‌کند و برای استقرار باطن شریعت سوی کربلا می‌رود.

حادثه کربلا باری دیگر نشان می‌دهد که مفهوم امر سیاسی برای سیاست امامیه موضوعی دوگانه است. از یک سو تابعی از مقتضیات زمانه، در اتخاذ استراتژی و تاکتیک است (وجه سیال) و از سوی دیگر چیزی جز مصلحت دین و مومنان (وجه ثابت) را مدنظر ندارد. سیاست امامیه معطوف متحقق کردن آن چیزی است که اساس دیانت بر مبنای آن شکل گرفته و امامت نیز تداوم آن است و در این راه دائماً فراخور حال و زمانه از ابزارهای مشروع گوناگون استفاده می‌شود تا آن دو نکته کانونی (تحقق حق ولایت و تبیین فلسفه امامت) حاصل شود.

سیاست امامیه در عصر پساعاشورا

با پایان گرفتن حادثه عاشورا و انتشار زینب وار پیام آن، سیاست در خاندان علویان دو شاخه شد. در شاخه نوادگان حضرت امام حسن سیاست با تکیه بر قیام بالسیف پیش رفت که نمونه آن را می‌توان در قیام عبدالله نفس زکیه دید. ولی شاخه حسینی خاندان علوی کاملاً استراتژی و تاکتیک کنش سیاسی را، بر اساس مقتضیات زمان و مکان، تغییر داد و آگاه کردن جان انسان‌ها به حقیقت تشیع را بر قیام بالسیف مرجع دانست.

از نظر امامان شیعه بعد از قیام عاشورا، انقلاب آتی بایستی ضرورتاً در جان انسان‌ها اتفاق بیفتد و تا ظهور قائم آل محمد(عج) قیام بالسیف ممنوع بوده و متعاقباً هر حکومتی غاصب حق ولایت آل علی است. در الگوی حسینی سیاست رأس حکومت در اختیار امام قرار می‌گرفت تا جامعه از بالا به راه سعادت علوی رهنمون شود، ولی در الگوی پساعاشورایی، اصلاح از بطن جامعه آغاز می‌شود تا به سمت تغییر رأس آن حرکت کند. هدفی مشخص با ابزارهایی متفاوت.

این رویه آشکارا در منش و روش امام سجاد و حضرت امام محمد باقر دنبال می‌شود. امام سجاد با دقت و ظرافت و کیاست تمام مضامین سیاسی تشیع را در لابلای ادعیه مشهور خود تکرار می‌کند: «پروردگارا بر محمد و اهل بیتش که پاکیزگان عالمند و تو آنان را برای امر خلافت برگزیدی و آنان را گنجینه دار علم خود (و دانای اسرار وحی خویش و دارای گوهرهای حقایق آسمانی و معارف ربانی خود ساختی) و نگهبان دین خود قرار دادی و جانشینان (حکومت و سلطنت) خویش در روی زمین انتخاب فرمودی و حجت‌های بالغه خود بر خلق مقرر داشتی و از هر رجس و ناپاکی به اراده ازلت کاملاً پاک و پاکیزه گردانیدی و آنان را (که حجج الهی‌اند) وسیله ارشاد و هدایت خلق به درگاه خود و سلوک به سوی بهشت رضوانت قرار دادی [درود بفرست]...».

شیوه امام باقر(ع) نیز اشاعه علم و ترویج معارف است تا جامعه خود به درک ظهور امامت برسد تا نیازی به قیام بالسیف نباشد. حضرت چنان در این رویه اصرار داشتند که به «باقرالعلوم، شکافنده علم‌ها» شهره گشتند. در ادامه این سیاست پساعاشورایی شیوه امام جعفر صادق(ع) نقطه اوج و صورت تکمیلی تمامی کوشش‌های پیشین است.

حضرت امام صادق(ع) برای تحقق این سیاست راه چندگانه‌ای را در پیش گرفتند. حضرت نه تنها محافل علمی عظیمی ترتیب دادند که از دل آن امثال جابر ابن حیان بیرون آمد و همگان بر این نکته که سلسله امامت شیعه مخزن علم و دریای معارف‌اند، اقرار کردند، بلکه بالاخص به تدوین نظام فقهات شیعه پرداختند و این کار را چنان استوار انجام دادند که نام مبارک خود را بر تشیع مهر زدند: شیعه جعفری. در زمینه کلام نیز حضرت کوشش‌های قابل توجهی داشتند و تمامی شبهات درباره حقانیت تشیع را پاسخ گفتند.

اما یک مورد خاص در حیات سیاسی حضرت امام صادق(ع) نیز پیش آمد که کاملاً تغییر استراتژی و تاکتیک سیاست امامیه در

عصر پساعاشورا را تایید می کند. در جریان قیام ابو مسلم و انقلاب عباسیان، وقتی که انقلاب رو به پیروزی بود خراسانیان به این فکر افتادند که امر حکومت را نه به بنی عباس بلکه به دست آل علی بسپارند، لذا ابوسلمه (یکی از بازوهای قیام خراسان) به سه تن از بزرگان علوی جعفر بن محمد (ع)، عبدالله بن حسین و ابن علی بن حسین بن علی نامه ای نوشت و آنها را برای به دست گرفتن حکومت تشویق کرد. به نقل از طاهر بن مطهر مقدسی در البدء و التاریخ امام صادق در پاسخ نامه را در آتش افکند و به عبدالله بن حسین نیز که ظاهراً مشتاق پذیرش شده بود فرمود که این کار را رها کند و به قولی وقتی که ابومسلم در نامه ای به امام صادق (ع) نوشت: من مردم را به دوستی اهل بیت پیامبر (ص) دعوت می کنم. اگر بپذیرید از شما تبعیت خواهم کرد (إِنِّي دَعَوْتُ النَّاسَ إِلَى مُوَالَاةِ أَهْلِ الْبَيْتِ فَإِنْ رَغِبْتَ فِيهِ فَأَنَا أَبَايَعُكَ) امام صادق (ع) در پاسخ فرمودند: « مَا أَتَيْتَ مِنْ رَجَالِي وَ لَا الزَّمَانِ زَمَانِي »؛ نه تو از یاران من هستی و نه این زمانه، زمانه من است». که در اینجا حضرت بر همان روش و منش قبلی در اتخاذ استراتژی و تاکتیک با توجه به لوازم زمانه اصرار می ورزد.

جمع بندی

نهایت الامر می توان گفت که سیره ائمه شیعه در حوزه سیاست دو مشخصه برجسته دارد که همواره در تمام دوره ها بر آنها تاکید شده است، که همانا تصریح بر حق ولایت آل علی و تبیین فلسفه امامت است (که شاید بتوان آنها را بُنمایه های اصلی اندیشه سیاسی شیعه نامید: چه کسی حکومت کند و چرا حکومت کند). از نظر کنش تاریخی نیز می توان ملاحظات زیر را درباره رفتار سیاسی ائمه بر شمرد:

۱- امر سیاسی و موضوع حکومت کردن اگرچه فی نفسه برای استقرار شریعت ضروری است ولی چگونگی تحقق آن تابعی از مقتضیات زمان و مکان است.

۲- در کانون تمامی کنش های سیاسی، در قول و فعل ائمه، مصلحت دین و مومنان قرار دارد، لذا در این پارادایم سکون و حرکت، صلح و جنگ و قیام بالسیف یا قیام بالقلم بر محوریت این نقطه ثقل تعریف می شود.

۳- ابزار کسب قدرت بایستی مشروع باشد، به عبارتی هدف وسیله را توجیه نمی کند. اگر بقای حکومت، در قلت منابع، جان بخش عظیمی از مومنان را به خطر افکند، صلح اولی تر است (صلح حسنی) و اگر حکومت بخواهد به دست ناهل آن و در شرایطی نامساعد برپا شود، نپذیرفتن آن ارجح است (امام صادق و قیام خراسانیان).

۴- و نهایتاً سیاست امامیه اگرچه چشم انداز حکومت موعود قیام آخرالزمانی خود را پیش چشم دارد، منفعل و بی تحرک نیست، بلکه در همه اعصار و ادوار دو هدف عمده خود را (حق حکومت و ارتقای فهم امت برای پذیرش چنین حکومتی با تبیین فلسفه امامت) با ابزارها و امکاناتی که داشته، همواره دنبال کرده است.